

اخلاق و دین از نگاه شلایر ماکر

حسن قنبری^۱

چکیده

در این نوشتار ابتدا به اهمیت جایگاه «شلایر ماکر» به عنوان بنیانگذار الاهیات جدید مسیحی و سپس به تاثیر «کانت» بر اندیشه وی اشاره می شود. در ادامه به تعریف دین در تفکر وی پرداخته می شود؛ در این باره گفته خواهد شد که مهمترین کار شلایر ماکر مستقل ساختن دین از همه حوزه های تجربه انسانی است. بر همین اساس این نکته برجسته می شود که بین دین و اخلاق به عنوان مجموعه ای از باید و نبایدهای انسانی، هیچ نسبت علت و معلولی برقرار نیست و فروکاستن دین به اخلاق آن چنان که در اندیشه «کانت» آمده است، از نظر «شلایر ماکر» مردود است.

کلیدواژه‌ها

شلایر ماکر، کانت، دین، اخلاق.

طرح مسأله

اغلب متفکران و الهی دانان فردریک دانیل ارنست شلایرماخر^۱ را مؤسس الاهیات جدید پروتستان می دانند. « کارل بارت به درستی گفته است که شلایرماخر نه تنها بنیانگذار یک مکتب فکری بلکه بنیانگذار دورانی نوین است» (لین، ۱۳۸۱ ص ۳۷۹). « روح مدرنیته به واسطه ی شلایرماخر در الاهیات دمیده شد، او تجسم تحول در الگوی قدیم و تأسیس الگویی جدید در الاهیات است» (Kung, 1995, 694) امیل برونر می گوید: درباره اهمیت تاریخی این متفکر همین بس که یک صد سال پس از وی هنوز نزاع با وی ضرورت دارد (Jones, 2004, p311).

در سال ۱۷۶۸ در برسلاو، واقع در لهستان کنونی، متولد شد. پدرش الهی دان و کشیشی از کلیسای اصلاح شده بود که در ارتش خدمت می کرد و مدت ها طرفدار جنبش پارساگرایی^۲ بود. او نیز در محیط پارساگرایی تربیت یافت و وارد دانشکده الاهیاتی شد که تعلیم پارساگرایی در آن غلبه داشت. «اما محیط پارساگرا نتوانست او را قانع کند زیرا در جست و جوی احساسات ماورای طبیعی و گفت و گوی صمیمی با عیسی مسیح بود» (Kung, 2000, p158). بنابراین برای تکمیل تحصیلات خود به دانشگاه هال رفت؛ دانشگاهی که دژ مستحکم نهضت روشنگری آلمان بود و بزرگان این نهضت نظیر کریستین ولف، ایمانوئل کانت در آنجا کار کرده و آثار خود را منتشر ساخته بودند. ورود به این دانشگاه به ویژه دانشکده الاهیات آن نقطه عطفی در زندگی و اندیشه شلایرماخر بود. این نقطه عطف در واقع با آشنایی او با آثار کانت به ویژه کتاب ممنوعه در آمدی بر متافیزیک آینده^۳ و در نتیجه، آشنایی او با نهضت روشنگری پیش آمد. این کتاب کانت چنان تأثیری بر او داشت که باعث شد که نه با دید پارساگرایانه بلکه با دید روشنگری به جهان نظر کند. شلایرماخر دوسال در این دانشگاه به تحصیل الاهیات پرداخت که حاصل آن توجه خاص به عقل گرایی و نوعی تنفر از عقاید جزمی بود.

سال های ۱۷۶۹ تا ۱۸۰۲ سال های سرنوشت سازی برای شلایرماخر بود، او در این سال ها مقام واعظ کلیسای اصلاح شده را در بیمارستان بزرگ برلین عهده دار بود. او که اندیشه های پارسا گرایی و عقل گرایی را در خود آمیخته بود به الهی دانی مدرن مبدل شد. وظیفه ی او در این بیمارستان موعظه ی مردم عادی بود. بنابراین وقت کافی برای اندیشیدن درباره ی مدرنیته داشت. در جامعه شهری برلین مردم درباره ی شعر، تاریخ، علم و سیاست سخن می گفتند. در اثر نهضت بزرگ روشنگری تحولات مهمی در فرهنگ و زندگی روزمره مردم به وجود آمده بود. بنابراین شلایرماخر که تا آن زمان در تنهایی و سکوت به مدرنیته اندیشیده بود فرصت یافت که

1. Frederick Daniel Ernest Schleirmacher

2. Pietist

3. Prolegomena to a Future Metaphysic

به نحو عینی با پیامدهای مدرنیته مواجه شود. همین امر او را با این پرسش مواجه ساخت که آیا انجام اصلاحات در الاهیات ممکن و ضروری است؟ (Kung, 2000, p61)

بر این اساس اغلب مفسران و شارحان شلایرماخر اهمیت و نقش مهم وی در تفکر جدید را در حوزه دین بررسی کرده اند و کمتر به دیدگاهی در حوزه اخلاق اشاره کرده اند. بیشترین تأکید شلایرماخر بر استقلال دین و نفی فروکاستن آن به دیگر حوزه های تجربه بشری است. "از یک طرف دغدغه استقلال دین از متافیزیک یعنی تأملات نظری را داشت و از طرف دیگر بر استقلال آن از اخلاق تأکید داشت" (Kung 1995, p699) شلایرماخر هنگام بحث درباره دین ابتدا از نوعی بیان سلبی بهره می برد؛ در واقع ابتدا بیان می کند که دین چه چیزهایی نیست. بر همین اساس اشاره می کند که دین اخلاق نیست و این جا می توان نوع نگاه وی به اخلاق را دید. با توجه به اینکه شلایرماخر بسیار متأثر از ایمانوئل کانت فیلسوف بزرگ روشنگری است به نظر می رسد که بحث درباره نگاه وی به اخلاق تا حدی مستلزم نظر کردن به دیدگاه کانت در این باره است.

تأثیر کانت

به یقین می توان گفت که شلایرماخر بیشترین تأثیر را از کانت پذیرفت، در جای جای آثار و اندیشه های او ردپای کانت را می توان مشاهده کرد. «بیشتر آثار اولیه فلسفی خویش را درباره کانت نوشت. این امر باعث شد که به اعتقادات سنتی به دیده تردید بنگرد. در واقع مطالعه آثار کانت به زندگی او شکل داد؛ "در معرفت شناسی خود تا پایان عمر پیرو کانت باقی ماند. همچنین از نظر وی عقل ناب در بیرون از افق تجربه آدمی توانایی ندارد. (کونگ ۱۳۸۶ ص ۲۰۱) در واقع انقلاب معرفت شناسی کانت که در کتاب مهم نقد عقل محض بیان شده است از یک طرف فهم قدیمی از دین را دچار چالش کرد و از طرف دیگر نگاه الاهیاتی به اخلاق را نیز متحول ساخت. "در واقع کانت مبنای متافیزیکی هم الاهیات سنتی و هم الاهیات عقلی را تضعیف کرد" (Jones, 2004, p313). با این وصف حاصل این نگاه به دین و اخلاق بی مبنا شدن اخلاق دینی بود. بر این اساس شلایرماخر به عنوان پدر الاهیات جدید باید ابتدا شان و جایگاه دین را احیا می کرد و در ادامه به بررسی کارکرد اخلاق می پرداخت.

دین از نگاه شلایرماخر

شلایرماخر در بخش دوم از کتاب مهم درباره دین خود به بیان گوهر و ماهیت حقیقی دین می پردازد. از منظر شلایرماخر ماهیت دین در "تجربه دینی" قرار دارد. بنابراین دینداری به معنای داشتن تجربه دینی است. به عبارت دیگر دیندار کسی است که با ادراک شهودی امر نامتناهی را تجربه کرده است. این تجربه در واقع یعنی ادراک حسی امر نامتناهی اما ادراک حسی

به معنای متعارف آن منظور نیست بلکه احساس در اینجا به معنای چشیدن است. بنابراین دینداری از منظر شلایرماخر یعنی احساس وابستگی مطلق به امر نامتناهی، یگانه و سرمدی است. چنان که بیان شد رکن اساسی این دینداری احساس وابستگی به امر نامتناهی است، بسته به شدت و ضعف این احساس دینداری نیز شدت و ضعف می‌یابد؛ قوت این احساسات است که میزان دینداری شما را معین می‌کند. «هرقدر احساس درست‌تر، دقیق‌تر و مشخص‌تر باشد، تأثیرش بیشتر است» (Schleirmacher, 1995, p. 29). دین حقیقی احساس و چشیدن امر نامتناهی است (Jones, 2004, p. 315). این احساس با شهود همراه است و ذات حقیقی دین با شهود بر انسان آشکار می‌شود. درباره اهمیت شهود می‌گوید: هرچیزی باید با شهود آغاز شود کسانی که میل به شهود امر نامتناهی ندارند فاقد معیار برای فهم اند. در ادامه همگان را به آشنایی با مفهوم شهود عالم دعوت و خود به توضیح آن می‌پردازد. شهود بالاترین و عام‌ترین قاعده دین است که بر اساس آن انسان می‌تواند هرجایی در دین پیدا کند و از طریق آن می‌توان ماهیت و محدودیت‌های دین را مشخص کرد. هر شهودی با نوعی تأثیر امر مشهود بر شخص شهود کننده آغاز می‌شود، تأثیری که شخص مطابق با سرشت خاص خود آن را به چنگ می‌آورد و درک می‌کند (Schleirmacher, 1995, p. 24).

براین اساس از منظر شلایرماخر مردمان در عهد باستان به واسطه شهود توانستند نوع بی‌ظیری از زندگی را در تمام عالم به عنوان کار یک موجود همه‌جا حاضر درک کنند که همان دین بود که نام خدا را به آن نهادند و معبدهایی برای آن ساختند؛ آنان کارعالم را درک کرده بودند و به آن فردیت و شخصیت دادند. آنان، در ورای همه تغییرات و همه بدی‌های ظاهری، فعالیت دائمی و همیشه‌زنده جهان و روح آن را شهود می‌کردند (Ibid, p. 25).

دین اخلاق نیست

چنان که بیان شد شلایرماخر بحث مستقلی درباره اخلاق ندارد؛ تمام بحث‌های او در این باره را باید هنگام بحث از دین دنبال کرد. از منظر شلایرماخر اخلاق به توسعه نظامی از وظایف و رابطه انسان‌ها با عالم می‌پردازد؛ اخلاق با مرجعیت نامحدودی که برای خود قایل است به اعمالی فرمان می‌دهد و اعمالی را منع می‌کند (Schleirmacher, 1995, p. 20). در واقع در تفکر مدرن این اعمال یا از عقل بشری سرچشمه می‌گیرند (عقل نظری در الاهیات عقلی) یا از عقل عملی (در اندیشه کانت) و یا دین به آنها فرمان می‌دهد (اخلاق دینی) که در هر حال با استقلال دین منافات دارد. "در حالی که گرایش بسیاری از نظریه پردازان قرن هجدهم این بود که عناصر عقلی و اخلاقی دین را توضیح دهند، شلایرماخر به جداسازی این عناصر از دین همت گماشت" (Jones, 2004, p. 316). به علاوه از نظر شلایرماخر هر کدام از تجربه‌های انسانی منبع خاصی دارند. "همان‌طور که علم و اخلاق از توانایی‌های بشری یعنی از عقل یا وجدان نشأت

می گیرند، دین نیز از شهود و احساس آدمیان نشأت می گیرد" (Ibid, 2004, p315). دین نباید به تحقیق در عالم پردازد تا وظایف و اعمالی را از آن استنتاج کند. دین مجموعه ای از قوانین نیست. در تصور عمومی دین تنها شامل چنین حوزه هایی است. حتی در میان فرهیختگان ترکیبی از عقاید مربوط به برترین موجود یا جهان و مربوط به تصوراتی از زندگی انسانی دین نامیده می شود. اما این تصور از دین کلاً باید پاک شود (Schleirmacher, p20). در اینجا ذکر سخنی از واتر استیس خالی از وجه نیست: دین عطش روح به امر ناممکن، امر دست نیافتنی، امر تصورناپذیر است... هر چیزی که کمتر از این باشد دین نیست – هر چند ممکن است امری بسیار تحسین آمیز نظیر اخلاق باشد (استیس ۱۳۸۸ ص ۲۱).

بر این اساس شلایرماخر نیروی برتری برای دین قابل می شود و جایگاه آن را فراتر از اخلاق می برد. در این باره می گوید باید اعتراف کرد که دین بالاتر از فلسفه است و متافیزیک و اخلاق تابع آن هستند (Schleirmacher, p20). در اینجا او با کانت اختلاف نظر دارد زیرا از منظر کانت دین کاملاً تابع اخلاق است. کانت وقتی که نتوانست وجود خدا و مباحث دینی به طور کلی را در عقل نظری ثابت کند به سراغ اخلاق و عقل عملی رفت و پس از اثبات استقلال حوزه اخلاق به این نتیجه رسید که باید به وجود خدا به عنوان موجودی که رابطه میان فضیلت و سعادت را متعادل می سازد اعتراف یا در واقع فرض کرد. به عبارت دیگر از منظر کانت اخلاق به دین منتهی می شود زیرا گر چه اخلاق در ذات خود نیاز به تصور هیچ غایت بیرونی به عنوان دلیل و زمینه ساز خود ندارد اما تصور یک غایت بیرونی به عنوان نتیجه تعیین اراده خیر برای اخلاق ضروری است (kant, 1995, p34) این در واقع نوعی اصالت دادن به حوزه اخلاق و تبعیت دین از آن است.

همچنین تعریف کانت از دین با تعریف شلایرماخر متفاوت است. کانت دین را چنین تعریف می کند: مجموعه تکالیف چنان که گویی همه آنها فرمان های الهی اند و تنها کارکرد این دین تقویت اراده خیر است (Ibid, 1995, p37). بنابراین میتوان گفت که از منظر کانت دین چیزی جز انجام فرمان های اخلاقی نیست و حال آنکه شلایرماخر صریحاً این تصور از دین را رد کرد.

بر این اساس می توان نتیجه گرفت که در بحث از منشأ اخلاق شلایرماخر با کانت هم عقیده است که اخلاق امری بشری است، به عبارت دیگر از عقل انسانی نشأت می گیرد. اما شلایرماخر درباره شأن و جایگاه اخلاق با کانت اختلاف دارد؛ از منظر کانت اخلاق به دین منتهی می شود پس شأن و جایگاه آن بالاتر از دین است در حالی که دین از نگاه شلایرماخر والاتر از اخلاق است.

پس «شلایرماخر در مباحث اخلاق و دین از کانت پیروی نکرد... در منظر کانت خدا اصل

نظام بخش معرفت انسانی است و حال آنکه [به نظر شلایرماخر] باید اصل هستی بخش باشد» (Kung, 2000, p160) از نظر شلایر ماخر دین از مقوله اخلاق و عمل نیست، بدین معنا که دین از راه عمل اخلاقی بر جهان تأثیر بگذارد تا عالم کائنات را به واسطه قدرت آزادی و اراده الهی انسان ترقی و تکامل بخشد (کونگ ۱۳۸۶ ص ۲۱۲) به عبارت دیگر می توان گفت که از نظر شلایرماخر دین آیین دل است در حالی که اخلاق فرمان عقل یا وجدان است.

شلایرماخر در ادامه احساساتی نظیر احساس همدردی شدید با دردمندان، احساس پشیمانی عمیق از انجام اموری که با انسانیت اصیل ناسازگارند، احساس تمایل متواضعانه برای سازگاری با الوهیت، احساس حفظ نفس در برابر مرگ و نیستی را دین می داند؛ احساساتی که در بدو نظر جزو قلمرو اخلاق به نظر می آیند. همچنین است دیگر احساساتی که یک طرف آنها جهان و طرف دیگر وجدان آدمی است. در واقع همان "تعهدات مربوط به وجدان، محبت و انسانیت که مبتنی بر بینش انسان اند و دولت نمی تواند آنها را الزامی کند" (Kung, 1998, p102). مردمان قدیم این احساسات را "پارسایی" می نامیدند و آنها را به دین نسبت می دادند (Schleirmacher, 1996, p46). ما این احساسات را می شناسیم اما ممکن است آنها را اموری اخلاقی بدانیم و آنها را در اخلاق جای دهیم. اما چنین نیست؛ اخلاق خواهان محبت و تأثر نیست بلکه طالب عمل است. اخلاق برای هیچ چیز جز قانون خود احترام قایل نیست و هرآنچه را از روی شفقت و امتنان انجام گیرد محکوم می کند. در مقابل، احساسات درونی ما باید این دیدگاه اخلاق را بپذیرد که هدف از همه این احساسات ایجاد عمل نیست؛ این ها در پدیدآمدن و تداوم خودکفا هستند. اگر این نوع احساسات را در اخلاق یا دیگر حوزه ها یافتید بدانید که دزدیده شده اند. دین به عنوان مالک و صاحب این احساسات خادم اخلاق یا حوزه دیگری که به عمل تعلق دارد نیست (Ibid).

از همین منظر نگاه شلایرماخر به بعد اجتماعی دین نیز جالب است: در خطابه چهارم خود به بحث درباره عنصر اجتماعی دین می پردازد. ابتدا متذکرمی شود که دین ضرورتاً باید اجتماعی نیز باشد. عنصر اجتماعی نه تنها ذاتی انسان است بلکه در سرشت دین نیز قرار دارد. زیرا انسان نمی تواند رابطه خود را با آنچه خود ساخته است قطع کند و در ارتباط دوسویه خود باید آنچه را که در درون او است بیان و منتقل کند. بر این اساس انسان از دوران کودکی به بعد دغدغه انتقال شهودات و احساسات داشته است. آدمی می خواهد که برای احساسات و شهودات خود شاهد و شریکی داشته باشد (Ibid, p73). از طرف دیگر برخی از انسان ها می خواهند آنچه را که به نحو بی واسطه به دست نیاورده اند از طریق کس دیگری به دست آورند. بنابراین هر نوع

بیان دین برای آنان جالب است و در نتیجه به هر صدایی که آن را دینی تشخیص دهند گوش می دهند. اما بر خلاف دیگر مفاهیم، نباید در کتاب ها به دنبال مفاهیم دینی گشت. همچنین این نوع ارتباط با باطنی ترین جزء انسانیت در محاوره معمولی محقق نمی شود. نقل و انتقال در دین باید به سبک عالی تری و سبک دیگری از جامعه انجام گیرد. بنابراین دهان کسانی که قلوب آنان سرشار از دین است تنها برای جامعه ای گشوده میشود که دارای عطایای عالی باشد (Ibid, p74).

براین اساس شلایرماخر (شاید متأثر از کتاب مقدس و نیز آگوستین) این جامعه را شهر خدا می نامد که شهروندان آن با هم متحد، سرشار از احساس و عاطفه مقدس و آماده فهم هر چیزی هستند که دیگران ارائه می دهند. هریک از شهروندان می کوشد تا شهودات خود را به دیگران عرضه بدارد و آنان را به قلمرو دین هدایت کند و احساسات خود را در دل آنان بکارد (Ibid, p75) در این جامعه هر کسی یک کشیش است تا بدانجا که دیگران را به حوزه ای که خود ساخته است می کشاند و خود را به عنوان یک خبره معرفی می کند. این جامعه یک قوم و ملت کشیشی و یک جمهوری کامل (اشاره به سفر خروج ۱۹: ۶ و رساله ی اول پطرس ۲: ۵، ۹) است که هرکسی در آن هم هدایت می کند و هم هدایت می شود (Ibid, p76). در این جامعه عارفان، تجربه گرایان، موحدان، همه خداگرایان، همه آنانی که از منظری نظام مند به عالم می نگرند و کسانی که هنوز به نحو ابتدایی یا در خلأ ای تاریک عالم را شهود می کنند یکی هستند و یک چیز آنان را با هم متحد می سازد (Ibid, p77).

بر این اساس بعد اجتماعی دین را در ذات خود دین باید دید نه در اعمال ظاهری آن. از منظر شلایرماخر دین و افعال دینی کاملاً مستقل اند و چنان که پیش از این نیز گذشت دین او مساوی با اعمال دینی رایج در ادیان مختلف نیست. در این باره می گوید: در هر عملی، اخلاقی یا فلسفی و یا هنری، انسان برای رسیدن به مهارت تلاش می کند و مهارت همیشه امور را محدود، سرد، یک جانبه و سخت می سازد. مهارت ذهن انسان را معطوف به یک نقطه می کند و این نقطه همیشه امری محدود و متناهی است. آیا محدود شدن به امر متناهی توان نامحدود ما را به طور کامل برآورده می سازد؟ آیا بزرگترین بخش آن را بلااستفاده نمی سازد؟ ... بر این اساس گاهی انسان ها مجبور می شوند که در میان امور متناهی یک امر نامتناهی برای خود بسازند تا شاید توان نامحدود خود را مصروف آن سازند اما این بدون داشتن دین میسر نیست. مهارت صرفاً نوعی تکنوازی در زندگی است و اگر دین به آن افزوده نشود به صورت صداهای فردی باقی میماند. دین صداهای بسیار متنوعی را با مهارت همراه می کند و بدین ترتیب آهنگ های ساده زندگی را به یک هماهنگی پر صدا و شکوهمند منتقل می کند (Ibid, p47).

به اعتقاد شلایرماخر دین هرگز به نحو خالص و بدون زواید خود را نشان نداده است و

وظیفه ما است که امور زاید چسبیده به آن را پاک کنیم (Ibid, p21). برای اینکه قلمرو اختصاصی دین مشخص شود باید از همه ادعاها مربوط به دیگر حوزه‌ها چشم‌پوشی کرد و همه آنچه بر آن تحمیل شده است کنار گذاشته شود. بنابراین از نظر شلایرماخر هم کسانی که گوهر دین را اخلاق می‌دانند و هم آنانی که وظیفه اصلی دین را تعیین و توصیه به احکام اخلاقی می‌دانند، در واقع گوهر دین را فهم نکرده‌اند. از همین منظر است که شلایرماخر نگاه خاصی به ادیان تاریخی دارد. از منظر وی ادیان مختلف هر کدام صورت تفردیافته دین حقیقی‌اند. این مطلب را هانس کونگ چنین بیان می‌کند: «امر نامتناهی در ذات خود و به نحو انتزاعی قابل درک نیست بلکه همواره در امر منتهای قابل درک می‌شود یعنی در اشکال گوناگون و بی شماری تجلی می‌یابد. نگاه به جهان همیشه نگاهی شخصی است و هیچیک از نگاه‌های بی شمار را نمی‌توان نادیده گرفت. پس دین باید در ادیان مختلف تفرد یابد و هر کس که در جست و جوی دین حقیقی است باید ادیان مختلف را درک کند» (Kung, 2000, p169). شلایرماخر ادیان مختلف را، که در واقع تجلیات و صورت‌های تفردیافته دین حقیقی‌اند، "ادیان محصل"^۱ می‌نامد و آنها را در مقابل "دین طبیعی"^۲ یا عقلی قرار می‌دهد. دین طبیعی معمولاً حاوی عناصر و روش‌های فلسفی و اخلاقی است به نحوی که ویژگی بی‌ظنیر دین در آن اجازه درخشیدن پیدا نمی‌کند. در این دین نحوه زندگی مؤدبانه، نحوه سازگاری و تسامح به خوبی مشخص شده است، در مقابل، ادیان محصل دارای ویژگی‌های فوق‌العاده سخت و چهره‌های مشخص‌اند و همگی مدعی دین واقعی‌اند. اما به نظر بسیاری از مردم، بدون استثنا عامل فساد و تباهی‌اند و براین اساس مورد تنفراند (Schleirmacher, 1996, p98).

شلایرماخر در ادامه با قبول وجود فساد و تباهی در ادیان مختلف آن را ناشی از این واقعیت میداند که امر نامتناهی جامه ناقص و محدود به تن کرده و به قلمرو زمانی درآمده است اما با این حال رد پای الوهیت را باید در آنها یافت. بنابراین در اینجا می‌بینیم که شلایرماخر از ادیان محصل در مقابل دین طبیعی ظاهراً مقبول دفاع می‌کند زیرا دین طبیعی از نظر او دین نیست. در این باره نیز ذکر عباراتی از کونگ خالی از فایده نیست: «از نظر شلایرماخر دین طبیعی یا عقلی محصول تصنعی تفکر فلسفی است و سرزندگی و بی‌واسطگی دین حقیقی را ندارد، بنابراین ... تنها زمانی می‌توان دین را به درستی فهمید که به نحو عام در نظر گرفته نشود بلکه به صورت ادیان متفرد، عینی و مثبت (یهودیت، مسیحیت، اسلام و غیره) در نظر آورده شود.» (Kung, 2000, p169). به عقیده شلایرماخر باید با یک معیار درست ماهیت واقعی ادیان

1. positive religions

2. natural religion

مختلف را مورد بررسی قرار داد و تمایز میان شکل ظاهر و باطن، عناصر بومی و بیگانه و شکل مقدس و نامقدس آنها را آموخت. با این بررسی درمی یابیم که ادیان محصل اشکال مشخصی از دین هستند که در آنها دین نامتناهی خود را در متناهی آشکار می سازد. از آنجا که دین طبیعی یک ایده نامشخص، ناکافی و جزئی است هرگز نمی تواند واقعاً وجود داشته باشد و توسعه حقیقی توانایی دینی تنها در ادیان محصل امکان دارد (همان Schleirmacher, 1996, p100). در دین طبیعی یک دیدگاه واحد درباره شهودات دینی وجود ندارد. بنابراین یک شکل مشخص و واقعاً فردی از دین در کار نیست (Ibid, p109). بنابراین اگر کسی خواهان بررسی دین در اشکال معین آن باشد باید به ادیان محصل روی آورد که در آنها هر شهودی محتوای خاص خود را دارد و با دیگر شهودات رابطه خاصی دارد و هر احساسی دایره و تعامل خاص خود را دارد (Ibid, p111). با این حال وجود ادیان موجود مانع نمی شود که هر انسانی مطابق با سرشت و احساس خاص خود دینی را بیوراند. اینکه کسی به یکی از ادیان موجود پایبند بماند یا دینی خاص خودش تأسیس کند به نوع شهود او از عالم بستگی دارد (همان Ibid, p105).

یکی دیگر از مفاهیمی که شلایرماخر هنگام بحث از دین به آن می پردازد مفهوم انسانیت است: انسان برای شهود عالم و داشتن دین باید ابتدا از انسانیت برخوردار باشد و انسانیت تنها در محبت و از راه محبت به دست می آید ... بنابراین موضوع و مواد دین در انسانیت قرار دارد (Ibid, p38). شاید به نظر آید که مفاهیمی مانند انسانیت و محبت ریشه در اخلاق دارند و بنابراین نتیجه گرفته شود که اخلاق موضوع و مواد دین است اما نگاه شلایرماخر به چنین مفاهیمی نگاه اخلاقی نیست. به نظر می رسد که مراد شلایرماخر از انسانیت رابطه انسانی خاصی است که در این جهان میان انسان ها برقرار است. او این را به تعبیر خودش با بیان رازی که در منابع دینی و شعری قدیم آمده است یعنی داستان آفرینش آدم شرح می دهد. آدم خودش تنها در بهشت زندگی می کرد. همه چیز برای او زیبا و نیکو بود. اما دنیا در برابر چشمانش گشوده نبود و خدا دید که دنیای او با تنهایی آدم هیچ است لذا شریک و همدمی برای او آفرید. در اینجا برای نخستین بار آدم صداهای زنده و معنوی را در وجود خود شنید و برای نخستین بار دنیا به روی او گشوده شد. پس از این او انسانیت را در گوشت و استخوان خود کشف کرد و دنیا را در انسانیت یافت. از این لحظه به بعد آدم توانست صدای خدا را بشنود و به آن پاسخ دهد (Ibid, p37).

این انسانیت یک جریان پویای تاریخی است و دائماً در حال پیشرفت است، به عبارت دیگر

این انسانیت دارای صورت‌ها و اشکال بسیار گوناگون و متنوعی است. به بیان شلايرماخر هر فردی ضرورتاً مکمل شهود کامل انسانیت است. هر شخص نشان می‌دهد که چگونه هر جزء بسیار کوچک انسانیت کل را محقق می‌سازد و آن را به پیش می‌برد (Ibid, p40). وقتی ما در شهود عالم مخلوقات هم‌نوع خود را ادراک می‌کنیم و برای ما آشکار می‌گردد که هر یک از آنان بدون تبعیض تجلی خاص انسانیت اند طبیعی‌ترین کار این است که آنان را در آغوش بگیریم و از صمیم قلب به آنان عشق ورزیم (Ibid, p45).

بررسی و نتیجه‌گیری

کاملاً واضح است که دین مورد نظر شلايرماخر امری کاملاً شخصی است و برای درستی یا نادرستی آن هیچ معیار همگانی بیرونی وجود ندارد. شلايرماخر خود بر این امر تأکید داشت و براین اساس دین را امری باطنی و ناآموختنی می‌دانست. اینجا است که انتقاد هگل به شلايرماخر واقعاً وارد است که الاهیات او بیش از حد انسان‌مدار و ذهنی است (McEnhill, p239). در اینجا واقعاً این پرسش مطرح می‌شود که با چه معیار بیرونی می‌توان دینداری را از بی دینی بازشناخت.

همچنین رجوع وی به مفهوم "انسانیت"^۱ نیز در بحث اخلاق قابل بررسی است. به رغم دشواری تعریف و تعیین معنای انسانیت، می‌توان مراد و مقصود او را از این واژه درک کرد. از بیان شلايرماخر درباره داستان آفرینش آدم می‌توان فهمید که انسانیت از نظر او به معنای نوعی رفتار خاص است که میان انسان‌ها برقرار است. از نظر او همین رابطه انسانی موضوع دین است تا آن‌جا که می‌گوید دین می‌خواهد امر نامتناهی، نشان و تجلی آن را در انسانیت ببیند. بنابراین تاب‌دین‌جا می‌توان گفت که دینداری از نظر شلايرماخر یعنی درک بی واسطه، شهود و احساس این رابطه خاص انسانی. بر این اساس اگر کسی این احساس را نداشته باشد دین‌داری نیست و هر چه این احساس قوی‌تر باشد دینداری قوی‌تر است. در این‌جا این پرسش مطرح می‌شود که آیا بدون این شهود و احساس نمی‌توان به مقتضیات انسانیت عمل کرد؟ به عبارت دیگر اگر کسی به قوانین و اصول انسانیت کاملاً عمل کند چه نیازی به داشتن شهود و احساس دارد؟ این پرسش به نوعی مسئله رابطه میان عمل و نظر را تداعی می‌کند اما می‌دانیم که دین مورد نظر شلايرماخر فراتر از نظر و عمل است. او معتقد بود که داشتن نظر و عمل بدون دین غروری نابجا است. همچنین از نظر او کسی که میل به شهود امر نامتناهی ندارد فاقد معیار برای فهم است.

1. humanity

بنابراین می توان نتیجه گرفت که اگر کسی دین نداشته باشد (یعنی فاقد شهود، احساس و تجربه انسانیت باشد) از نظراو، از عمل و حتی فهم درست برخوردار نیست و اگر هم در ظاهر مدعی داشتن آنها باشد دچار غرور بی جا است. اینجا است که شلایرماخر (مانند کانت) حوزه دین را از حوزه اخلاق جدا می کند و (بر خلاف کانت) دین را بالاتر از اخلاق می نشاند.

اما می توان این پرسش مهم را از او داشت که آیا واقعاً فاقدان شهود و احساس به اقتضائات انسانیت عمل نمی کنند و یا اگر هم عمل کنند صرفاً مدعیان مغروری هستند که نه از روی درک و احساس بلکه از سر اجبار یا اکراه به آنها عمل می کنند؟ دست کم با نشان دادن نمونه های نقضی بسیار می توان به این پرسش پاسخ منفی داد. با این حال به نظر می رسد که شلایرماخر می خواسته در فضای بی بنیانی اخلاق و رفتارهای انسانی دوباره انسان ها را به یک بنیان نامتناهی بازگرداند که نه با عقل محض بلکه با احساس و شهود قابل درک است.

فهرست منابع

- ۱ - استیس والتر ترنس، ۱۳۸۸، زمان و سرمدیت، ترجمه احمد رضا جلیلی، دانشگاه ادیان و مذاهب
- ۲ - لین تولی، ۱۳۸۱، تاریخ تفکر مسیحی، ترجمه روبرت آسریان، فروزان،
- ۳ - کونگ هانس، ۱۳۸۶، متفکران بزرگ مسیحی، گروه مترجمان، ادیان و مذاهب
- 4 - Jones Gareth, 2004, The Blackwell Companion to modern Theology, Blackwell publishing
- 5 - Kant Imanuel, 1995, *Religion within boundaries of mere Reason*, Edited by Allen Wood and George de Giovanni, Cambridge University Press
- 6 - Kung Hans, 1998, A global Ethic for a global politics and global economics, Oxford University press
- 7 Kung Hans, 1995 *Christianity, Essens, History and Future*, Continuum, New York
- 8 --Kung Hans 2000, *Great Christian thinkers*, Continuum
- 9 - McEnhill Petre and..., 2004, Fifty key Christian thinkers, Routledge - Schleiermacher Friedrich 1996 *On Religion*